

همشهاری

صفحه آخر

ای دل غم‌دیده، حالت به شود، دل بد مکن
وین سر شور یده باز آید به سامان غم‌مخور
حافظ

سازمان آگهی‌ها و نیازمندی‌ها:
■ خیابان قائم‌مقام فرامانی، میدان شجاع، خیابان شهید خدزی
شماره ۲۹- طبقه اول ■ تلفن: ۸۸۸۶۱۸۱۹-۸۴۳۲۷۰۰

توزیع و اشتراک:
■ موسسه نشر گستر امروز
■ تلفن: ۶۱۳۳۰۰۰

همشهری: www.hamshahrionline.ir
سایت روزنامه: newspaper.hamshahrionline.ir

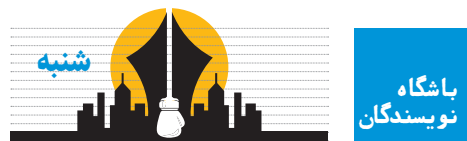
چاپ: همشهری
تلفن: ۴۸۰۷۵۰۰۰

دفتر مرکزی: تهران، خیابان ولیعصر (نخ)، کوچه شهید سیدکمال فریثی، شماره ۱۴
کدپستی: ۹۵۹۵۶-۱۶۶۶۶، تهران، صندوق‌پستی ۱۹۳۹۵۵۴۴۶
تلفن: ۲۳۰۲۳۰۰۰، فاکس: ۲۳۰۴۶۰۴۰

■ حضرت امیر المؤمنین علی:
مردانگی و مرونی همچون چشم پوشی نیست.

■ آذان ظهر: ۱۳:۰۵ ■ غروب آفتاب: ۲۰:۲۳
■ آذان مغرب: ۲۰:۴۴ ■ نیمه‌شب شرعی: ۰۰:۲۲
■ آذان صبح: ۴:۰۳ ■ طلوع آفتاب: ۵:۴۸

■ صاحب امتیاز: مؤسسه همشهری
■ مدیر مسئول: عبدال... گنجی
■ سرمدیر: دانیال معمار



باشگاه
نویسندگان

ژنرال‌های کوچک وزاپاتاهای کبیر!

پیمان شوقی
روزنامه‌نگار



فیلم زنده‌باد زاپاتا اثر معروف الیا کازان
افتتاحیه‌ای دارد که معمولاً سالی یکی

دوبار در فضای مجازی فارسی‌زبان ویرال می‌شود. همان سکاس آشای شریایی دهقانان پاپتی به محضر ژنرال رئیس‌جمهور برای دادخواهی بابت تاراج زمین‌هایشان توسط ابادی حکومت. ژنرال که ظاهرش نشان از سیری و بی‌دردی مزمن دارد، خودش را پدر ملت می‌نامد و روستاییان گرسنه را به «صبر» دعوت می‌کند، بعد هم در جواب زبان‌دراز روی‌نمایی جوانی که می‌گوید نان ما از گندم درست می‌شود نه از صبر، واکنش عصبی بروز می‌دهد و اسمش را یادداشت می‌کند، که یعنی بعداً پدرت را می‌سوزانم! حضرت‌تش البته در ادامه داستان توبه کار می‌شود، چون جوان روستایی این جمله معروف بعدهای خودش را عینیت می‌بخشد که گفت: حاکمی که عدالت ندارد، آرامش هم نباید داشته باشد! و قهرمان قیامی می‌شود که دمار از روزگار ژنرال و ژنرال‌ها درمی‌آورد.

اما این سکاس یک بدیل هم در اواسط فیلم دارد که به‌معنای آن بعد کاملاً متفاوتی می‌دهد: زمانی می‌رسد که خود امیلیانو زاپاتا در مقام رهبر قیام در قصر ژنرال رئیس‌جمهور بشت می‌ز و نشسته و در میزانشی کاملاً مشابه سکاس افتتاحیه با روستاییان معترضی مواجه می‌شود که در جنگ‌های انقلابی بی‌پایان او هستی‌شان به یاد رفته و خواهان آرامشی هستند برای زراعت و زندگی. زاپاتا این خواسته را در برابر آرمان‌هایش کوچک می‌بیند و آنها را به صبر فرامی‌خواند تا انقلاب به پیروزی نهای برسد، وقتی متلک جانانه‌ای از یک روستایی جوان می‌شنود، چنان برمی‌آشوبد که همان واکنش عصبی ژنرال رئیس‌جمهور سابق را تکرار می‌کند.

روانشناسی نوین، فرایندی را در مغز انسان کشف کرده که در مواجهه با دیگران به شکلی ناخودآگاه نسبت به پیام‌های ارثالی از جانب آنان واکنشی دوگانه دارد: تمرکزش نسبت به پیام‌های افراد مافوق بالاست و آنالیزشان می‌کند ولی پیام‌های زیردستان را عمدتاً نادیده می‌گیرد و نه‌پایان‌دار طبقه‌بندی پیش‌فرض‌های کلیشه‌ای قرار می‌دهد. به عبارت دیگر با فراراستمان همدلانه و متعلقانه، و با فرد دست‌تر از خود متفرع‌ترانه و با بی‌اهمیتی «مواجه» می‌شود. فرد دست‌تر در اینجا اشاره به فقر نیست، بلکه فقط به تفاوت جایگاه حقوقی ۲ نفر در مقابل هم نظر دارد. پزشک در برابر بیمار، پلیس در برابر راننده، بازرس در مقابل متهم، استاد در مقابل دانشجو، فرمانده در برابر سرباز، بومی در مقابل بیگانه، و... در اکثر این موارد نفر اول نه با تکیه بر جایگاه برتر نسبت به شخص دوم، بلکه به تبعیت ناخودآگاه از مدل واکنش مغز - که خود ناشی از فرایندهای پیچیده بیوشیمیایی است - خود را نسبت به او «محق» حس می‌کند و جزئیات پیام‌های گفتاری و رفتاری او را نمی‌شنود و نمی‌بیند. هوشیار باشیم! هر یک از ما در هر کجای هرم جامعه که هستیم، گروهی هستند که در طبقات پایین‌تر از ما قرار دارند، چه به لحاظ سنی، چه از نظر مالی، و چه در جایگاه شغلی. ندیدن آنها و نشنیدن حرف‌ها و خواسته‌هایشان عواقبی دارد. اگر هر چقدر هم به‌نظر خودمان زاپاتا باشیم، باز هم یک ژنرال رئیس‌جمهور کوچک درون‌مان داریم!

بر آستان خورشید

حمیدرضا محمدی
روزنامه‌نگار



از آخرین کسان است. کسانی که نسل طلایی فرهنگ و ادبیات ایران معاصر بودند. ایران یک سده اخیر، آنان که دل‌شان با ایران بود و فرهنگ سبتر و سترگ مردم ایران. آنان که قلب‌شان برای این سرزمین می‌تپید. نسلی که اگر هم به ممالک راقیه مغرب‌زمین رفتند تادر سر بیاموزند، با افتخار بازگشتند تا همین‌جا در همین بوم خدمت کنند و بیاموزانند آموخته‌هایشان را. فرایستادن‌تادر آنچه یاد گرفته‌بودند، محققانه مذاقه کنند. نسل بی‌تکرار، و از هر سسو که بنگرم بی‌جایگزین. همه‌شان، علوم وچند سال قبل به کنج خانه خزیدند یا رو به سوی غربت آوردند یا از دانشگاه و پژوهشگاه رانده شدند، چنین بودند.

یکی‌شان «احمد مهدوی دامغانی» است. او که سیزدهم شهریور امسال افتاب عمرش بر نودوششمین ماه خرداد درخشید این روزها در رینگه‌دنیا رنجور و بستر بیماری در بیمارستان است، کوه کوه و دریا دریا دور از میهن. گرچه به‌سلاطین معاصری در این دهه‌ها مانع و رادعی شد تا به آشیانه دیرین دوباره برگردد تألیفاتش و معاشراش گواهی می‌دهند آدمی و آتی از یاد پیوزاد خود بیرون نیامده است. و اینکه، اگر علت کبر سن در میان نبود، چه‌سپاسه میان ما برگشته بود. چه او خود قلمی کرده است در جوار خردت علی‌بن موسی‌الارضاع) به خاک سپرده شود و چه ما خود دیده‌ایم ۳۵ سال پیش در گفت‌وگو با برنامه شوکران تلویزیون، وقتی نام حضرتش به میان آمد چنان‌به پهنای صورت اشک ریخت، و البته در همان برنامه گفت: «۳۵ سال است که جسمم در امریکاست و روحم در ایران. من همه چیزم در ایران است»، و از اهل خطه و خاک خراسان است در سپهر فرهنگ ایران نام بزرگی است. و کم نیست. در مژدرس ادیب نیشاوری تلمذ کرده و تئمه معظوظان علامه محمد قزوینی است و از واپسین افرادی است که ملک‌الشعرا ی‌ها را در کرد کرده است. فرزند دانشگاه تهران است. ۷۴ سال پیش در دانشکده الهیات، که هنوز معقول و منقول خوانده می‌شد، کارشناسی گرفت و در سال ۱۳۴۲ در دانشکده ادبیات از رساله دکتری‌اش با عنوان «تصحیح و تحشیه کشف‌الحقایق شیخ عزیزالدین نسفی» و با راهنمایی محمدتقی مدرس رضوی دفاع کرد و به انجام بنگاه ترجمه و نشر کتاب این پایان‌نامه را به طبع رسانید. در دانشگاه مادر ایران، شاگردی بدیع‌الزمان فروزانفر و جلال‌الدین همایی و عبدالحمید بدیع‌الزمانی کر دستانی و سید کریم امیری فیروزکوهی و پرویز ناتل خانلری و ذبیح‌الله صفا و لطفعلی صورگر و احمد بهمنیار و محمود شباهی و علی‌اکبر فیاض و سیدمحمد مشکوه را تجربه کرد و به، البته در سن حوزه هم خواند و از هم‌جوره‌های‌هایش یکی آیت‌الله سیدعلی سیستانی بود. چه آنکه پدرش را احیاگر حوزه علمیه مشهد می‌دانند.

صدها درد و هزارها دروغ که ربع قرن آخر معلمی‌اش را در غربت غرب گذراند و فضای آکادمیک ایران از خرم و یمن حضور و سلوکش محروم و ممنوع ماند، دانشگاه‌های هاروارد و پنسیلوانیا گهرنشانه به او کرسی تدریس ادبیات فارسی و عربی و شب اسلام‌شناسی دادند و دانشگاه تهران را حضورش محروم ماند. اما چه بیم و چه باک؟ همدین بودند مهم است. همین که در هوایی نفس می‌کشیم که او هست، و کائن سال‌های سال دیگر هم باشد، که موجب تبرک و تئیم و تعطر است فرهنگ و ادب ایران‌زمین را.

تقویم / سالم‌رگ

کاتب کوری



روژه در خانواده‌ای دهقان و فقیر به دنیا آمد. نام خانوادگی او بنا بود دوسوما باشد، اما مأمور لایعقل ثبت‌احوال به جای نام خانوادگی لایعقل فونگ قرار گرفته، تاکنون رسمی او، اسمی را نوشت که پدرش به آن شهرت داشت، اسمی که تمام عمر او را دنبال کرد و همیشه مایه میاهاتش بود: ساراماگو! بی‌حواسی مأمور ثبت‌احوال البته به همین‌جا ختم نشد. روز تولد نوزاد در شانسنامه‌اش، در حقیقت ۲۰۰۰ پیش از تاریخ تولد حقیقی او ثبت شده است. روژه ساراماگو در مورد کودکی پرماجرا و خانواده‌اش تنگ‌دستش می‌گوید: «اگر پدربزرگ من جای آنکه چوپانی بیسواد باشد، زمین‌داری پرعال و مثال بود، من این چنین از آب درنمی‌آمدم!» روژه که به ۲ سالگی رسید، به همراه خانواده‌اش به روستای کوچکی در نزدیکی لیسبون نقل مکان کرد تا پدرش به‌عنوان مأمور پلیس به کار مشغول شود.

در ۳ سالگی برای تحصیل به مدرسه فنی و حرفه‌ای رفت تا تعمیر کار اتومبیل شود، اما علاقه‌اش به مطالعه او را از هدفش دور می‌کرد و چون هیچ کتابی در بساطش نبود، برای رفع نیازش مر تب به کتابخانه سر می‌زد. ساراماگو جوان در ۲۵ سالگی نخستین کتابش را منتشر کرد: «زمانی که خودش آن را «بچیزه» نامیده بود، اما برای بازیابی بهتر و جذب مخاطب بیشتر، به پیشنهادناشر با عنوان «سرزمین گناه» منتشر شد. او تا سال ۱۹۹۵ چند کتابی رمان و نمایشنامه نوشت اما در این سال بود که با انتشار رمان «کوری» به شهرت رسید. همان سال برنده جایزه «کامو» شد و در سال ۱۹۹۸ یعنی در ۷۶ سالگی توانست جایزه «نوبل» ادبیات را به‌دست بیاورد. این خبر را از هم‌انداز هواییابی شنید که سوار آن شده بود تا در بازگشت از نمایشگاه کتاب فرانکفورت، به مادرید نزد همسرش برود. این اوایل‌باری بود که ادبیات بر تغال. جایزه نوبل را از آن خود می‌کرد.

روژه ساراماگو ۱۸ ژوئن سال ۲۰۱۰ در ۸۷ سالگی به خاطر ابتلا به سرطان خون درگذشت.

بچه کوسه و اقتصاد انیمیشن

محبوب (Playlists)، برنامه‌های زنده (Live Shows) و اجراهای ترکیبی داستان و آواز فعال است. آنها کار خود را با یک پروژه کوچک و ایده ساده شروع کردند و همین مسیر را ادامه دادند تا سوزدها‌یشان در جمع کودکان و خانواده‌ها پذیرفتنی و محبوب شوند. طبق آخرین آماری که روی وب‌سایت پینک فونگ قرار گرفته، تاکنون فیلم‌های کوتاه انیمیشن و آموزشی آنها روی یوتیوب، ۵۰ میلیون و ۹۵۹ میلیون و ۶۰۵ هزار و ۹۴۰ بار کلیک خورده که البته سهم بیشتر آن با انیمیشن موزیکال بچه کوسه بوده است. این شرکت آمار ۹۹۱۶۴۱۰۲ مشترک (Subscribers) را نیز روی این پلتفرم محبوب ثبت کرده تا نشان الماس یوتیوب را به‌دست آورده و از این منظر هم در آمدزایی هنگفتی نماید.

همه اینها نشان از ضرورت توجه بیشتر هنرمندان انیمیشن به حوزه کودکان دارد و اگر فعالان آسیفای ایران روی این موضوع و مجموعه داستان‌ها و شخصیت‌های تاریخی ایرانی مورد وثوق کودکان تمرکز کنند و به بحث مارکتینگ آن توجه نمایند، قطعاً

این هنر - صنعت مدل ایرانی، قدم به دنیای دیگری خواهد گذاشت.

روژه ساراماگو ۱۸ ژوئن سال ۲۰۱۰ در ۸۷ سالگی به خاطر ابتلا به سرطان خون درگذشت.

البته ایده تولید «بچه کوسه» که خورجی شرکت سرگرمی و آموزشی پینک فونگ (Pinkfong) کره جنوبی است، حاصل سادگی و خلّاقیت نهفته در مفهوم هنر نیمینما لیسم است که باعث می‌شود نه تنها کودکان کنج‌جو که همه کاربران جهانی فضای مجازی سراغی از این بچه کوسه آواز‌ه‌خان بگیرند و برای یک دقیقه هم که شده، لبخند بزنند. این انیمیشن داستان و درام و تکنیک و تروکاژ و جلوه‌های ویژه کامپیوتری ... ندارد و تنها بچه کوسه‌ای غوطه‌ور در دریای درون است که همه را غرق خود می‌کند.

پینک فونگ با آن لوگوی معروف خود که از کاراکتر روباه شازده کوچولو الهام گرفته، از سال ۲۰۱۰ فعالیت خود را آغاز کرده و با تمرکز روی کودکان یک تا ۵ ساله، در زمینه ساخت مجموعه انیمیشن‌های کوتاه، اپلیکیشن‌های موبایل، محتوای مارک‌دار، پخش موزیک‌های

شهنام صفاجو
روزنامه‌نگار

نگاه

هنر انیمیشن در ایران خیلی جدی گرفته نمی‌شود و اگر بخواهم جدی‌تر بگویم، به سسینمای انیمیشن مثل خیلی از کشورهای صاحب سینما، نگاه صنعتی نمی‌شود. انیمیشن به‌معنای درست جان بخشی (از مصدر فرانسوی animer به‌معنای جان دادن) و نه پویانمایی، یک صنعت پولساز در دنیای واقعی است که متأسفانه این وجه اقتصادی آن در ایران کاربردی ندارد و بیشتر یک نگاه هنری بر آن حاکم است که البته قابل احترام است. در دنیای امروز، انیمیشن کوتاه با فضای مجازی، اپلیکیشن‌های موبایلی و جریان رسانه ارتباط نزدیکی دارد و دریایی به وسعت یوتیوب شهادی بر این ادعاست. در سال‌های اخیر انیمیشن موزیکال بچه کوسه (Baby Shark) غوغایی به پا کرده و در یوتیوب بیش از ۱۰ میلیارد بار دیده شده است! این آمار برای یک انیمیشن بسیار ساده که با تکنیک‌های ابتدایی 2D ساخته شده و روی آن شعر کودکانه و موزیک تک‌خطی قرار گرفته، بسیار حیرت‌انگیز است.



معرفی اثر جدیدی از پیکاسو



پاریس: نوه پابلو پیکاسو مجموعه‌ای فوق‌العاده از کتاب‌های آموزش طراحی را کشف کرده که او برای آموزش نقاشی به دخترش ساخته بود. به گزارش گاردین، قرار است مجموعه‌ای قبلاً دیده نشده از آثار پابلوپیکاسو در پاریس به نمایش گذاشته شود که نشان می‌دهد این هنرمند بزرگ چطور به کودک ۵ ساله‌اش یاد داد تا پیکره‌ها، حیوانات و پرندگان را نقاشی کنند. این کتاب کوچک «چگونه نقاشی کنیم» برای یک کودک خردسال است که توسط پدری دلسوز خلق شده است. پیکاسو زمانی که ما یا رویز-پیکاسو بین ۵ تا ۷ سال داشت، این راهنمای نقاشی را برای او آماده کرد. در برخی از صفحات، دختر کوچک تلاش‌های چشمگیری برای تقلید از استاد انجام داده است، و همچنین به کار پدرش نمره «ده» داده است.

مرگ نخستین سایبورگ



لندن: بسیاری از طرفدارهای فیلم پلیس آهنی تصورش را هم نمی‌کردند به این زودی با یک سایبورگ یا آدم آهنی واقعی روبه‌رو شوند! اما به لطف علم این اتفاق افتاد و نخستین سایبورگی که طی چند سال گذشته زندگی کرده بود اواخر هفته گذشته در ۶۴ سالگی از دنیا رفت. نخستین آدم آهنی یا سایبورگ جهان که یک پزشک انگلیسی مبتلا به بیماری نورون حرکتی بود و امیدوار بود به‌طور کامل رباتیک شود، به گزارش دیلی‌میل، این مهندس رباتیک مشهور جهان در طول مسیر خود برای تبدیل شدن به یک «سایبورگ» تحت یک مجموعه عملیات و مراحل بسیار پیچیده و خطرناک قرار گرفت که شامل ایجاد یک آواتار بسیار شبیه به خودش قبل از از دست دادن ماهیه‌های صورتش بود که از آن برای ایجاد جملات استفاده می‌شد. این آواتار طوری طراحی شده بود که با استفاده از زبان بدن با هوش مصنوعی پاسخ دهد. آخرین مرحله از رباتیک شدن وی در سال ۲۰۱۹ باعث شد که او با موفقیت صدای خود را بازسازی کند. او تحت عمل جراحی حنجره قرار گرفت، به این معنی که صدای فیزیکی خود را از دست داد، اما با انجام این کار به دلیل وضعیت خود، از خطر ورود براق به ریه‌هایش جلوگیری کرد. سایبورگ (Cyborg) کوتاه شده دو واژه «سایرنتیک» (Cybernetic) و «رانیماس» (Organism) و به‌معنای یک موجود با هر دو اجزای را گایتیک و مکانیکی است.

شهر مکتوب

خسته مثل گذشته



یکی از باجه‌ها، مشتری را پی نخودسیاه فرستاد و آن بنده خدا تا رفت خواسته عجیب کارمند بانک را برآورده کند، دید کارمند بانک نیست و وقتی از همکارانش پرسید «این همکار تون کجا رفت؟» کارمندان دیگر از سر بی حوصلگی جواب دادند «الان میاد» اما تا حدود ۴۵ دقیقه بعد که من آنجا بودم، کارمند مورد نظر بازنگشت، شعبه شلوغ شده بود. آدم‌ها کلافه، جلوی تنها باجه‌ای که کار می‌کرد جمع شده بودند و وقتی شماره من خوانده شد به سختی توانستم خودم را جلوی شیشه‌ای که میان مشتری و کارمند بانک وجود دارد، مستقر کنم.

کارم را توضیح دادم و کارمند گفت باید به مدیر دارم ادیت می‌شم دیگه وقتشه که... بچه‌چون! من خسته‌ام... خودتو به من نشون بده... آخه من با این تیکه حلبی چه کنم؟ برین کنار... شماره و مقدسات برین کنار... بازاین بی‌بمنش-بازاین ناچشام سوارده ببینش... اه‌ای یوسف! من اینجا... حتی اگر خودشان باور نداشته باشند.

دیالوگ

نشون بده... تو کجایی؟ تو شکم کوسه؟ من با این دل چه کنم؟... من این غصه را با کی تقسیم کنم؟... دیگه دارم ادیت می‌شم دیگه وقتشه که... بچه‌چون! من خسته‌ام... خودتو به من نشون بده... آخه من با این تیکه حلبی چه کنم؟ برین کنار... شماره و مقدسات برین کنار... بازاین بی‌بمنش-بازاین ناچشام سوارده ببینش... اه‌ای یوسف! من اینجا... حتی اگر خودشان باور نداشته باشند.



بوی پیراهن یوسف

حیدر (علی نصیریان): می‌بینی یوسف؟ می‌بینی چه کردی؟ یوسف من بیا... من این حرفامو به کی بگم یوسف؟ من توی گوش کی نجوا کنم یوسف؟ این انصافه؟ این انصافه؟ این انصافه؟ خوب خودتو به من ترک خواهم کرد، اما خدا برایتان نیاورد. متصدی

یوک مارک

زندگی در پیش‌رو

این گناهکارانند که راحت می‌خوانند، چون چیزی حالیشان نیست و برعکس، بی‌گناهان نمی‌توانند حتی یک لحظه چشم روی هم بگذارند چون نگران همه چیز هستند. اگر غیر از این بسود بی‌گناه نمی‌شدند.

رومن گاری